زیر نظر:

گروه معارف و علوم اسلامی

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

۶ـ شورای شش نفره

یک تحلیل منطقی با استفاده از منابع اهل‌سنّت

فاضل محقّق: سعید داودی

فهرستنویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی‌طالب(ع)

داودی، سعید، ۱۳۴۳ -

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام / مؤلف سعید داودی. - قم: امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، ۱۳۸۸.

ISBN: 978-964-533-081-9

ج.

ج. ۶. شورای شش نفره. - - ج.

۱. شیعه - - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۲. علی بن ابی‌طالب، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - - اثبات خلافت. الف. امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. ب. عنوان.

۵ م ۲ د / ۵ / ۲۱۲ BP ۲۹۷ / ۴۱۷۲

ناشر برتر
نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

۶. شورای شش نفره

مؤلف: **سعید داودی**
تیراژ: **۵۰۰۰ نسخه**
نوبت چاپ: **دوم**
صفحه و قطع: **۵۴ صفحه / رقعی**
تاریخ انتشار: **۱۳۸۹**
چاپخانه: **سلیمانزاده**
ناشر: **انتشارات امام علی بن ابی‌طالب(ع)**
شابک: **۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۸۱-۹**

قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵
تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ دورنگار : ۷۸۴۰۰۹۹
www.amiralmomeninpub.com

قیمت: **۵۰۰ تومان**

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

اشـــاره ۷
اوّل: فرمان خلیفهٔ دوم ۸
شیوهٔ انتخاب خلیفه ۱۵
پیش بینی علی علیه‌السلام ۱۶
دوم: مرگ عمر و تشکیل شورا ۱۷
سوم: عکس العمل‌ها ۲۲
گزارش علی علیه‌السلام از ماجرای شورا ۲۴
بار دیگر نیز مراعات مصالح مسلمین ۲۶
موضع طلحه ۲۹
چهارم: تحلیل و بررسی ۳۰
خلاصه و جمع‌بندی ۴۸
فهرست منابع ۵۱

اشـــاره

از مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام شورای شش نفره‌ای بود که توسط خلیفهٔ ثانی تأسیس شد تا از میان خود خلیفه‌ای برای بعد از او برگزینند.

این جریان از آن نظر که پیش از آن و پس از آن ـ به این شکل خاص ـ منحصر به فرد بوده، و هرگز تکرار نشد سؤال برانگیز است.

این پرسش مطرح است که خلیفهٔ دوم بر اساس چـه مـعیاری و بـا استناد به چه دلیلی دست به چنین اقدامی زد؟

او به سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نکرد که برابر عقیدهٔ امامیه، پـیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را پس از خود به امامت امّت اسلامی منصوب فرمود و مطابق نظر اهل سنّت ـ بدون انتخاب شخص خاص ـ امر خلافت را به مردم واگذار کرد.

همچنین بر شیوهٔ خلیفهٔ اوّل نیز رفتار نکرد که او شخصاً عمر را پس از خود بر مردم خلیفه سـاخت و بـه مـردم مـعرّفی کـرد؛ خـلیفهٔ دوم

شیوه‌ای تازه در پیش گرفت که با هیچکدام نمی‌ساخت. او دستور داد شش نفر را در خانه‌ای گرد آوردند و گروهی مسلّح را بر آنها بگمارند تا طیّ سه روز از میان خود خلیفه‌ای برگزینند و گرنه آنها را به قتل رسانند!!

این راهکار به نظر عجیب و سؤال برانگیز است و ذهن‌های جستجوگر به دنبال پاسخی در خور برای آن می‌باشند.

برای بررسی ابعاد و زوایای این حادثهٔ مهمّ تاریخی، آن را ـ با استفاده از کتاب‌های مورد قبول برادران اهل سنّت ـ در چند محور مورد بحث قرار می‌دهیم:

۱. فرمان خلیفهٔ دوم
۲. مرگ عمر و تشکیل شورا
۳. عکس العمل‌ها
۴. تحلیل و بررسی

اوّل: فرمان خلیفهٔ دوم

پس از آنکه خلیفهٔ دوم مجروح شد و در بستر مرگ افتاد، به او گفته شد: ای امیرالمؤمنین! کاش کسی را پس از خود خلیفه قرار دهی! پاسخ داد: چه کسی را خلیفه قرار دهم؟ آری؛ اگر ابوعبیدهٔ جرّاح زنده بود، او را معرّفی می‌کردم و اگر خداوند از علتش می‌پرسید می‌گفتم: از پیامبر شنیدم که دربارهٔ ابوعبیده فرمود: «وی امین این امّت است». و همچنین

اگر سالم برده آزاد شدهٔ حذیفه زنده بود، او را خلیفه قرار می‌دادم و اگر پروردگارم از علّتش سؤال کند پاسخ می‌دهم: من از پیامبرت شنیدم که فرمود: «سالم خدا را شدیداً دوست می‌داشت».[۱]

کسی به عمر گفت: (فرزندت) عبدالله بن عمر را برگزین. عمر گفت: خدا تو را بکشد! تو هرگز در این پیشنهاد خدا را در نظر نگرفتی؛ چگونه کسی را خلیفه قرار دهم که از طلاق دادن همسرش عاجز است (و بی‌اراده و ضعیف است)...

آنگاه گفت: من در این باره می‌اندیشم؛ اگر کسی را خلیفه قرار دهم (اشکالی ندارد، زیرا) آن کس که بهتر از من بود (اشاره به ابوبکر است)، چنین کرد و اگر برای مردم خلیفه‌ای قرار ندهم (و آنها را آزاد بگذارم) باز هم آن کس که بهتر از من بود (اشاره به رسول خدا صلی الله علیه و آله است)، این‌گونه عمل کرد؛ ولی به هر حال، خداوند دینش را تباه نخواهد ساخت.

پس از مدّتی بار دیگر نزد عمر آمدند و از او خواستند کسی را معرّفی کند. وی گفت: «**قد كنت أجمعتُ بعد مقالتي لكم أن أنظر فأُولّي رجلاً أمركم هو أحراكم أن يحملكم على الحقّ ـ وأشار إلى عليّ ـ**؛ پس از آن سخنان که با شما گفتم، تصمیم گرفتم زمام کارتان را به دست کسی

---

۱. ابوعبیدهٔ جرّاح و سالم از کسانی بودند که در یک مرحله رسول خدا صلی الله علیه و آله میان آن دو عقد اخوّت برقرار ساخت (الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۵) و آن دو از همرزمان عمر در ماجرای سقیفهٔ بنی‌ساعده بودند.

بسپارم که بهتر از هر کس شما را به راه حق می‌کشاند و در این حال بـه علی علیه‌السلام اشاره کرد...».

آنگاه افزود: ولی نمی‌خواهم امر خلافت را بر شما تحمیل کنم (و شخص خاصّی را معرّفی نمایم) امّا بر شما باد به این گروه کـه رسـول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آنها اهل بهشتند» و از میان آنـها ایـن شش تـن را بـر می‌گزینم که عبارتند از: «علی، عثمان، عبدالرّحمن بن عوف، سعد بن أبی‌وقّاص، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله». از میان آنـها یک نـفر را برگزینید و هرگاه آنها کسی را والی قرار دادند، شـما هـمکاری لازم را داشته باشید و او را کمک کنید.

عبّاس عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی گفت: «تو بـا آنـها وارد ایـن شـورا مشو». علی علیه‌السلام پاسخ داد: «من مخالفت و تفرقه را خوش ندارم». عباس گفت: «در این صورت آنچه را که ناخوش می‌داری خواهی دید».

عمر صبح‌گاهان علی، عثمان، سعد، عبدالرحمن بن عوف و زبیر را فرا خواند (آن زمان طلحه در مدینه نبود) و به آنان گفت: «من با خـود اندیشیدم و شما را بزرگان قوم یافتم؛ لذا امر خلافت باید از میان شـما باشد. شما کسانی هستید که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت، از شما راضی بود. اگر شما متحد و هماهنگ باشید من ترسی از مردم برای شما ندارم. ولی اگر اختلاف کنید، برای شما بیمناکم، چراکه مردم نیز دچار اختلاف می‌شوند». سپس دستور داد آنها بروند و به مشورت بپردازند.

آنان رفتند و به شور نشستند؛ کم کم صدایشان بلند شد. عمر گفت:

اکنون دست بردارید و بگذارید آنگاه که من از دنیا رفتم، تا سه روز فرصت دارید که مشورت کنید و در این سه روز صُهیب با مردم نماز بگذارد و روز چهارم فرا نرسد، جز آنکه امیری را برگزیده باشید. در این مدّت عبدالله بن عمر نیز طرف مشورت شماست، ولی در امر خلافت هیچ حقّی ندارد، امّا طلحه شریک شماست. او اگر در این مدت سه روز آمد، وی را نیز دخالت دهید؛ ولی اگر نیامد، خودتان کار را تمام کنید.

سپس افزود: گمانم این است که خلافت را یکی از این دو نفر به عهده گیرند، علی یا عثمان. اگر عثمان زمامدار شود، او مردی نرمخوست و اگر علی به خلافت رسد، وی شوخ‌طبع است، ولی سزاوارتر از هر کسی است که مردم را در جادّهٔ حق نگه دارد. و اگر آنها سعد را برگزینند، او شایستهٔ این جایگاه هست و اگر سعد انتخاب نشد، باید زمامدار منتخب، از او کمک بگیرد و عبدالرّحمن بن عوف نیز صاحب اندیشه، خوش فکر و هوشیار است. برای او حافظ و نگهبانی از جانب خداست! از او شنوایی داشته باشید.[۱]

نکته‌های دیگر:

۱. مطابق نقل **دینوری** عمر علاوه بر آنکه گفت: اگر ابوعبیدهٔ جرّاح و یا سالم زنده بودند آنها را خلیفه قرار می‌داد، از خالد بن ولید نیز یاد

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۷-۲۲۹ (با مقداری تلخیص).

کرد و گفت: «اگر خالد بن ولید زنده بود، او را بر مسلمین والی قرار می‌دادم، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را شمشیری از شمشیرهای خدا نامیده بود».[۱]

۲. عبدالله بن عمر نقل می‌کند که عمر به اصحاب شورا گفت: «اگر آنان علی علیه السلام را والی قرار دهند، آنان را به راه حق می‌کشاند، هر چند شمشیر بر گردنش بگذارند (با شمشیر تهدید شود). عبدالله می‌گوید: به او گفتم، تو این را می‌دانی و با این حال وی را والی قرار نمی‌دهی؟ گفت: «اگر او را خلیفه سازم، اقتدا به کسی می‌کنم (اشاره به ابوبکر) که بهتر از من بود و اگر کسی را معرّفی نکنم (اشکالی ندارد، زیرا) آن کس که بهتر از من بود (اشاره به رسول خدا صلی الله علیه و آله) کسی را معرّفی نکرد».[۲]

۳. مطابق نقل ابن ابی‌الحدید، طلحه نیز در مدینه حاضر بود و عمر آن شش نفر را فراخواند و گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که از شما شش نفر راضی بود، و من می‌خواهم خلافت را میان شما به شورا گذارم، تا از میان خود، یکی را انتخاب کنید».

آنگاه به آنها گفت: «می‌دانم که هر یک از شما مایل است که پس از

---

۱. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۴۲. البته سخن صحیح آن است که ابوبکر او را سیف الله نامید، نه رسول خدا صلی الله علیه و آله (ر.ک: الاشتقاق، ص ۱۴۹؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۸-۱۵۹).

۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۹۵؛ الکامل ابن عدی، ج ۵، ص ۳۷؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۲۱۰.

من به خلافت برسد!». آنها سکوت کردند و عمر دوباره جمله‌اش را تکرار کرد. اینجا بود که زبیر پاسخ داد: «ما از تو کمتر نیستیم، نه در سابقهٔ در دین و نه در قرابت به رسول خدا ﷺ ...».[۱]

آنگاه عمر برای هر یک از آن شش تن عیبی بر شمرد. و از جمله دربارهٔ زبیر گفت: «.. تو یک روز انسانی و روز دیگر شیطان!».

به طلحه گفت: «پیامبر ﷺ در حالی از دنیا رفت که به خاطر جمله‌ای که بعد از نزول آیهٔ «حجاب» گفته بودی، از تو خشمگین بود».[۲]

به سعد بن أبی‌وقّاص نیز گفت: «تو مرد جنگجویی هستی (به کار خلافت نمی‌آیی). قبیلهٔ بنی‌زهره (اشاره به قبیلهٔ سعد است) کجا و خلافت و رسیدگی به امور مردم کجا!».

به عبدالرّحمن بن عوف نیز گفت: «اگر نیمی از ایمان مسلمانان را با ایمان تو بسنجند، ایمان تو بر آنان برتری می‌یابد، ولی خلافت به انسان ضعیف نمی‌رسد».

---

۱ . ابن ابی‌الحدید پس از نقل این جملهٔ زبیر می‌گوید: «عثمان جاحظ (از علمای بزرگ اهل سنّت) گفت: به خدا سوگند! اگر زبیر به مرگ عمر یقین نداشت، هرگز چنین سخنی را بر زبان نمی‌آورد». (شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۵).

۲ . اشاره است به آیهٔ ۵۳ سورهٔ احزاب که می‌فرماید: ﴿**فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ**﴾ که دربارهٔ زنان پیامبر است. طلحه گفت: پیامبر می‌خواهد امروز آنها را از ما بپوشاند، ولی فرداکه از دنیا رفت، ما با آنان ازدواج می‌کنیم. پس از این سخن، خداوند آیه‌ای فرستاد و فرمود: حق ندارید پس از آن حضرت، با همسرانش ازدواج کنید. (ر.ک: تفسیر ابن کثیر، ج ۶، ص ۴۰۳؛ الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۵؛ معالم التنزیل، ج ۳، ص ۶۵۹؛ مفاتیح الغیب، ج ۲۵، ص ۱۸۰).

آنگاه به علی علیه‌السلام رو کرد و گفت: «تنها عیب تو آن است که در تو شوخ‌طبعی است. با این حال، اگر تو والی بر مردم شوی، آنان را بر مسیر حقّ واضح و شاهراه روشن، هدایت می‌کنی».

و در پایان به عثمان گفت: «گویا می‌بینم که خلافت را قریش به دست تو داده‌اند و تو نیز بنی‌امیّه را بر گُردهٔ مردم سوار می‌کنی و بیت‌المال را در اختیار آنان می‌گذاری (و بر اثر شورش مسلمانان) گروهی از گرگان عرب تو را در بسترت می‌کشند».[1]

راستی حیرت‌آور است که عثمان با این مشکل عظیم که عمر به آن اشاره کرده به خلافت برگزیده می‌شود و علی به بهانهٔ کوچکی یعنی شوخ‌طبعی به کنار گذاشته می‌شود (ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!)

۴. عبدالله بن عمر می‌گوید: عثمان، علی، زبیر، عبدالرّحمن بن عوف و سعد به نزد عمر آمدند. وی به آنها نگاهی افکند و گفت: «من برای خلافت بر مردم به شما توجّه کردم. مردم دچار اختلاف نمی‌شوند، جز به وسیلهٔ شما».

سپس افزود: «مردم یکی از شما سه تن (عثمان، عبدالرّحمن و علی) را بر می‌گزینند. آنگاه به عثمان گفت: «اگر تو به خلافت رسیدی، خویشانت را بر گردهٔ مردم سوار مکن». سپس رو به عبدالرّحمن نمود

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۶ (با اندکی تلخیص).

و گفت: «تو نیز اگر به خلافت رسیدی، خویشاوندانت را بر مردم مسلّط مساز» و در پایان به علی علیه‌السلام نیز گفت: «و اگر تو به خلافت رسیدی بنی‌هاشم را بر مردم تحمیل مکن».[۱]

۵. مطابق نقل **دینوری**، عمر در تنقیص عبدالرّحمن بن عوف گفت: «تو فرعون این امّتی!» و دربارهٔ طلحه گفت: «طلحه متکبّر و مغرور است و دیگر آنکه اگر به خلافت برسد، انگشتر خلافت را در انگشت همسرش قرار می‌دهد (اشاره به اینکه او تسلیم همسرش می‌باشد)».[۲]

شیوهٔ انتخاب خلیفه

عمر پس از انتخاب اعضای شورا به ابوطلحهٔ انصاری گفت: «پنجاه نفر مرد مسلح را انتخاب کن و آنگاه افراد شورا را داخل اتاقی قرار ده، تا از میان خود خلیفه‌ای برگزینند...».

سپس گفت: «بالای سر آنها بایست، و اگر پنج نفر به خلافت یک تن راضی شدند و یک نفر مخالفت کرد، سرش را از بدن جدا کن! و اگر چهار نفر بر شخصی اتفاق کردند و دو تن نپذیرفتند، سر آن دو تن را از بدن جدا کن! و اگر سه نفر یک سو و سه نفر سوی دیگر بودند، عبدالله بن عمر را حَکَم قرار دهند و هر گروهی را او انتخاب کرد، بپذیرند و

---

۱. الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۶۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۲۸۱-۲۸۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۴۳۸.

۲. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۴۳.

اگر نظر او را قبول نکردند، با آن سه نفری باش که عبدالرّحمن‌بن‌عوف با آنان است و آن سه نفر دیگر اگر مخالفت کردند، آنها را به قتل برسان!».[۱]

مطابق نقل **بلاذری** به ابوطلحه انصاری گفت: «آنان بیش از سه روز فرصت ندارند و باید در مدّت سه روز خلیفه‌ای را انتخاب کنند. در این مدّت صُهیب با مردم نماز بخواند. در این فرصت زمانی، اگر طلحه نیز آمد، او را داخل آن جمع کن و گرنه آن پنج نفر خود برای خلافت تصمیم بگیرند».[۲]

پیش بینی علی علیه‌السلام

مطابق نقل **بلاذری**، علی علیه‌السلام به عمویش عبّاس از سخن عمر که گفته بود: «در صورت تساوی با گروهی باشید که عبدالرّحمن بن عوف با آنهاست» اظهار ناخرسندی کرد و فرمود: «**والله لقد ذهب الأمر منّا**؛ به خدا سوگند! خلافت از خاندان ما رفت!». عبّاس گفت: «چگونه چنین سخن می‌گویی؟» فرمود: «سعد بن ابی‌وقّاص که با پسر عمویش عبدالرّحمن[۳] مخالفت نخواهد کرد و عبدالرّحمن نیز داماد عثمان[۴]

---

۱. تاریخ طبری، ج۴، ص ۲۳۰ (با اندکی تلخیص)؛ همچنین ر.ک: تجارب الأمم، ج ۱، ص ۴۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۷؛ الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۴۳؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۰۰؛ کنزالعمّال، ج ۵، ص ۷۴۳.

۲. أنساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۰۴.

۳. عبدالرّحمن و سعد هر دو از قبیلهٔ بنی‌زهره بودند.

۴. عبدالرّحمن با امّ کلثوم خواهر عثمان ازدواج کرده بود.

است و با یکدیگر اختلاف نخواهند کرد و اگر طلحه و زبیر نیز با من باشند (به سبب وجود عبدالرّحمن در آن طرف) نفعی به حال ما نخواهد داشت».[۱]

دوم: مرگ عمر و تشکیل شورا

پس از مرگ عمر، هنگامی که او را به خاک سپردند، اعضای شورا در خانه‌ای گرد آمدند وابوطلحهٔ انصاری نیز از آنها مراقبت می‌کرد. در این زمان طلحه در مدینه نبود.

عبدالرّحمن بن عوف به بقیهٔ اعضای شورا گفت: کدام یک از شما حاضر است که خود را کنار بکشد تا برترین شما به ولایت برسد؟

کسی پاسخش را نداد. و خودش گفت: من خود را کنار کشیدم.

پس از گفتگوهایی از زبیر خواست به کسی رأی دهد. او نیز گفت: من به نفع علی علیه‌السلام کنار کشیدم. آنگاه عبدالرّحمن از سعد بن أبی‌وقّاص خواست که سهم خود را به او بدهد و او را نیز پس از گفتگوهایی به این امر راضی کرد. در نتیجه عبدالرّحمن که دارای دو رأی (یکی رأی خود و دیگری رأی سعد) بود، با عثمان و علی به گفتگو پرداخت، تا یکی از آن دو را به انصراف راضی کند او به مدّت طولانی با علی علیه‌السلام گفتگو کرد وسپس برای مدّت طولانی نیزباعثمان به گفتگو و رایزنی پرداخت.

---

۱. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۰۵. در تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۲۹-۲۳۰) نیز همین ماجرا به صورت مشروح‌تر نقل شده است.

صبح‌گاهان ـ پس از نماز صبح ـ عبدالرّحمن سراغ مهاجران و افراد با سابقه در اسلام و بزرگان انصار وامیران لشکر فرستاد. مسجد پـر از جمعیت شد. عبدالرّحمن به حاضران گفت: مردم شهرها دوست دارند به شهر خود برگردند و پیش از آن می‌خواهند بدانند که امیر آنان کیست.

در این میان سعید بن زید[1] گفت: ما تو را شایستهٔ خلافت می‌دانیم.

عبدالرّحمن گفت: جز این را بگویید.

عـمّار گـفت: «**ان اردتَ ألّا یـختلف المسـلمون فـبایع عـلیّاً**؛ اگـر می‌خواهی که مسلمانان دچار اختلاف نشوند، با علی بیعت کن».

مقداد بن اسود گفت: «**صدق عـمّار، إن بـایعتَ عـلیّاً قـلنا: سـمعنا وأطعنا**؛ عمّار راست گفت. اگر با علی بیعت کنی، می‌گوییم: شنیدیم و پذیرفتیم».

ابن ابی‌سرح[2] گفت: اگر می‌خواهی قریش دچار اختلاف نشود، با

---

۱. سعید بن زید پسر عموی عمر بن خطّاب و شوهر خـواهـر او بـود و پـیش از عـمر اسـلام آورده بود. وی در سال ۵۰ یا ۵۱ از دنیا رفت. (الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۱۵)

۲. عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی عثمان بود. وی از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت را مورد استهزا قرار می‌داد؛ از این رو، رسول خدا صلی الله علیه و آله خون او را هدر دانست. وی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله از ترس، فراری بود و پس از مدّتی به مکّه آمد و به عثمان پناهنده شد. عثمان نـیز او را پـنهان کـرده و در فـرصتی مـناسب نـزد رسـول خدا صلی الله علیه و آله آورد و برای او شفاعت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از سکـوتی وی را عـفو نـمود. پس از خروج او و عثمان، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سکوت من برای آن بود که کسی برخیزد و او را گردن بزند.

←

عثمان بیعت کن (**ان أردتَ ألّا تختلف قریش فبایع عثمان**).

عبدالله بن ابی‌ربیعه[1] گفت: «**صدق، إن بایعتَ عثمان قلنا: سمعنا وأطعنا**؛ او راست گفت؛ اگر با عثمان بیعت کنی می‌گوییم: شنیدیم و پذیرفتیم».

عمّار یاسر به ابن ابی‌سرح گفت: «**متی کنت تنصح المسلمین**؛ تو از کی خیرخواه مسلمانان شده‌ای؟!».

میان بنی‌هاشم و بنی‌امیّه گفتگو شد و عمّار یاسر به طرفداری از علی علیه‌السلام سخن گفت؛ برخی از قریش به او تاختند تا آنکه سعد بن ابی وقّاص به عبدالرّحمن گفت: «پیش از آنکه مردم در فتنه و آشوب گرفتار شوند، کار را تمام کن».

عبدالرّحمن نخست علی علیه‌السلام را فرا خواند و گفت: «**علیك عهد الله وميثاقه لتعملنّ بكتاب الله وسنّة رسوله وسيرة الخليفتَيْن من بعده**؛ بر تو باد به پیمان و میثاق الهی (که از تو می‌گیرم) به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرهٔ دو خلیفهٔ پس از آن حضرت عمل نمایی».

← او پس از آن به ظاهر اسلام آورد؛ ولی بعداً مرتد شد و باز هم به ظاهر اسلام آورد. عثمان در زمان خلافتش وی را فرماندار مصر ساخت و بیدادگری او سبب شورش مصریان علیه عثمان شد. (ر.ک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۵۳-۱۵۶؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۷)

۱. عبدالله بن ابی ربیعه قرشی از سران قریش بودکه در روز فتح مکّه اسلام آورد. او در روز فتح به امّ هانی ـ خواهر علی علیه‌السلام ـ پناه آورد و علی علیه‌السلام خواست او را بکشد، امّا أمّ هانی مانع شد. (الاستیعاب، ج ۳، ص ۸۹۶-۸۹۷؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۲۸-۱۲۹).

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پاسخ داد: «**أرجوا أن أفعل وأعمل بمبلغ عملي وطاقتي**؛ امیدوارم (علاوه بر عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا) به مقدار دانش و توانم (اجتهاد کنم و) عمل نمایم (نه به سنّت دو خلیفهٔ پیشین)».

عبدالرّحمن پس از آن عثمان را فرا خواند و همین سخنان را به او گفت و عثمان پاسخ داد: «آری این‌گونه عمل می‌کنم». سپس عبدالرّحمن با او بیعت کرد.[1]

مطابق نقل دیگر، علی علیه‌السلام (با صراحت) در پاسخ عبدالرّحمن گفت: «**بل على كتاب الله وسنّة رسوله واجتهاد رأيي**؛ بلکه برابر کتاب خدا و سنّت رسولش و بر اساس اجتهادم عمل خواهم کرد». آنگاه به عثمان گفت و او پذیرفت. این درخواست را عبدالرّحمن سه بار مطرح ساخت و در هر بار علی علیه‌السلام همین پاسخ را داد و عثمان نیز پاسخ مثبتش را تکرار کرد؛ در نتیجه عبدالرّحمن دست در دست عثمان نهاد و گفت: «**ألسّلام عليك يا أميرالمؤمنين**».[2]

در تاریخ یعقوبی تعبیر روشن‌تری آمده است. مطابق نقل وی، علی علیه‌السلام در پاسخ عبدالرّحمن گفت: «**أسير فيكم بكتاب الله وسنّة نبيّه ما**

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۰-۲۳۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۸-۷۱؛ عقدالفرید، ج ۴، ص ۲۷۸-۲۷۹ (با تلخیص)؛ همچنین ر.ک: تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۳۰۵؛ تاریخ المدینه ابن شبه، ج ۳، ص ۹۲۹-۹۳۰.

۲. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸.

استطعتُ؛ تا جایی که توان دارم در میان شما به کتاب خدا و سنّت پیامبرش رفتار می‌کنم». ولی عثمان در پاسخ عبدالرّحمن گفت: «**لکم أن أسیر فیکم بکتاب الله وسنّة نبیّه وسیرة أبي‌بکر وعمر**؛ در میان شما برابر کتاب خدا و سنّت پیامبرش و سیرهٔ ابوبکر و عمر، رفتار خواهم کرد» و این درخواست از علی علیه‌السلام و عثمان دوبار تکرار شد و هر یک همان پاسخ را دادند و در بار سوم علی علیه‌السلام گفت: «با وجود کتاب خدا و سنّت پیامبرش نیازی به سیرهٔ هیچ کس نمی‌باشد ولی تو تلاش می‌کنی که امر خلافت را از من دور سازی» (**انّ کتاب الله وسنة نبیّه لایحتاج معهما الی إجّیری أحد، أنت مجتهد أن تزوی هذا الأمر عنّی**). سپس عبدالرّحمن به عثمان رو کرد و همان سخن را تکرار کرد، عثمان پذیرفت و در نتیجه با او بیعت کرد.[۱]

مطابق نقلی که معتقدند طلحه نیز در جلسهٔ شورا حضور داشت، عبدالرّحمن بن عوف به اعضای شورا گفت: شما امرتان را به سه نفر واگذار کنید. زبیر گفت: من رأی خود را به علی علیه‌السلام دادم و سعد گفت: من حقّ خود را به عبدالرّحمن واگذار کردم و طلحه گفت: من نیز سهم خود را به عثمان دادم. عبدالرّحمن گفت: من نیز از خلافت کنار می‌کشم و اما شما دو نفر کدام یک کنار می‌کشد؛ علی علیه‌السلام و عثمان هر دو ساکت شدند و عبدالرّحمن با هر دو در خلوت سخن گفت و پیمان

---

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲.

گرفت که هر کدام را او امیر قرار داد، دیگری اطاعت کند و آنگاه (با همان ترفندی که گفته شد) با عثمان بیعت کرد.[۱]

سوم: عکس العمل‌ها

با انتخاب عثمان، اشراف قریش و طیف بنی‌امیّه خشنود شدند، زیرا عثمان از همان قبیله بود[۲] و در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مدّت زمان مسلمانی خود نیز، هرگز کسی از مشرکان و دشمنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به قتل نرسانده بود. در نتیجه طوائف مختلف قریش از او خاطرهٔ ناخوشایندی نداشتند. لذا نقل شده است که عبدالرّحمن هنگامی که با اعیان واشراف پیرامون خلافت مشورت کرد، دریافت کرد که اکثر آنان به عثمان مایلند.[۳]

آثار این خشنودی بعدها در کلام ابوسفیان نیز بروز کرد. وی روزی با صراحت به عثمان گفت: «**صارتْ إليك بعد تَيْمٍ وعدِيٍّ، فأدرْها كالكُرة، واجعَلْ أوْتادها بني‌أُميّة، فانّما هو المُلك ولا أدري ما جنّة ولا نار**؛ این خلافت پس از قبیلهٔ تَیْم (ابوبکر) و قبیلهٔ عدی (عمر) به تو رسیده است. اکنون آن را همچون گوی (میان قبیلهٔ خودت) بگردان و پایه‌های آن را بنی‌امیّه قرار ده (و بدان که) مسأله فقط، فرمانروایی است (نه

۱. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۲۸۰؛ المنتظم، ج ۴، ص ۳۳۱.
۲. عثمان بن عفّان بن أبی‌العاص بن اُمیّة بن عبد شمس.
۳. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۳۰۵.

خلافت اسلامی) و من که بهشت و دوزخی را نمی‌شناسم!».[۱]

مغیرة بن شعبه ـ که دشمنی او با اهل‌بیت علیهم‌السلام روشن است ـ نیز به عبدالرّحمن گفت: «کار خوبی کردی که با عثمان بیعت کردی» و به عثمان نیز گفت: «**لو بایع عبدالرّحمن غیرك ما رضینا**؛ اگر عبدالرّحمن با غیر تو بیعت می‌کرد، ما راضی نمی‌شدیم».[۲]

ولی از سوی دیگر، علی علیه‌السلام و مسلمانان پاکباخته‌ای همچون مقداد از این انتخاب ناخشنود بودند. طبری می‌نویسد: پس از آنکه عبدالرّحمن با عثمان بیعت کرد، علی علیه‌السلام خطاب به عبدالرّحمن گفت: «**حَبَوْتَه حَبْودهر، لیس هذا أوّل یوم تظاهرتم فیه علینا، فصبْرٌ جمیل والله المستعان علی ما تصفون، والله ما ولّیتَ عثمان إلّا لیردّ الأمر إلیك**؛... این نخستین بار نیست که شما بر ضدّ ما هم پیمان شدید. پس صبر نیکو خواهم کرد و در برابر آنچه انجام می‌دهید از خداوند یاری می‌طلبم؛ به خدا سوگند تو خلافت را به عثمان نسپردی، جز آنکه می‌خواهی او نیز آن را (پس از خود) به تو برگرداند».

عبدالرّحمن وقتی این سخنان را شنید، آن حضرت را تهدید کرد و گفت: «**لاتجعل علی نفسك سبیلاً**؛ بر ضدّ خود راه اقدامی قرار مده (و سبب قتل خودت مشو)».

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۳۶؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۷۹. (این سخن آن قدر زشت بود که عثمان با وی تندی کرد).

۲. تاریخ طبری، ج۴، ص ۲۳۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۲.

مقداد نیز پس از این ماجرا گفت: «**ما رأیتُ مثل ما أُوتی إلی أهل هذا البیت بعد نبیّهم**؛ من هرگز سراغ ندارم که با خاندانی مانند این خانواده پس از پیامبرشان رفتار شده باشد».

عبدالرّحمن به او نیز هشدار داد که مراقب باشد، فتنه‌انگیزی نکند![1]

مطابق روایت دیگر، علی علیه‌السلام پس از تصمیم عبدالرّحمن و بیعت او با عثمان، فرمود: «**خدعة وأیّما خدعة**؛ خدعه و نیرنگ بود و چه خدعه و نیرنگ زشتی!».[2]

بلاذری می‌نویسد: اصحاب شورا با عثمان بیعت کردند، ولی علی علیه‌السلام بیعت نکرد؛ عبدالرّحمن خطاب به علی علیه‌السلام گفت: «**بایع وإلّا ضربت عنقك**؛ بیعت کن، وگرنه گردنت را می‌زنم».

به دنبال آن، علی علیه‌السلام از آن جلسه خارج شد و اصحاب شورا در پی او رفتند و با تهدید به وی گفتند: «**بایع وإلّا جاهدناك**؛ بیعت کن، در غیر این صورت با تو پیکار خواهیم کرد» در پی این تهدیدات، علی علیه‌السلام برگشت و با عثمان بیعت کرد.[3]

گزارش علی علیه‌السلام از ماجرای شورا

علی علیه‌السلام در گزارشی از ماجرای شورا، نخست چنین می‌گوید: «**حتّی**

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۳؛ تاریخ المدینه ابن شبه، ج ۳، ص ۹۳۰.
۲. همان مدرک، ص۲۳۹؛ تاریخ‌الاسلام ذهبی، ج۳، ص۳۰۶؛ تجارب الامم، ج۱، ص۴۲۱.
۳. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۰۸.

إذا مضى لسبيله جعلها في جماعة زعم أنّي أحدهم؛ (این وضع همچنان ادامه داشت) تا آنکه او (خلیفهٔ دوم) به راه خود رفت و در این هنگام (و در آستانهٔ وفات) خلافت را در گروهی (به شورا) گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنان بودم».

سپس می‌افزاید: «**فيالله وللشّورى، متى اعترض الرّيب فيَّ مع الأوّل منهم حتّى صرتُ أُقرَن إلى هذه النّظائر!**؛ پناه بر خدا از این شورا! کدام زمان بود که در مقایسهٔ من با نخستین آنان (ابوبکر و برتری من بر او) تردیدی وجود داشته باشد، تا چه رسد به اینکه مرا همسنگ امثال این افراد (اعضای شورا) قرار دهند».

آنگاه همراهی و ورود خود به شورا را بازگو می‌کند و می‌فرماید: «**لكنّي أسفتُ إذ أسفّوا، وطِرْتُ إذا طاروا**؛ ولی من (به خاطر مصالح اسلام با آنها همراهی کردم) هنگامی که آنها پایین آمدند، پایین آمدم و هنگامی که پرواز کردند، پرواز نمودم».

سپس امیرمؤمنان علیه‌السلام به طور سربسته نتیجهٔ شورا را بازگو می‌کند و می‌گوید: «**فصغا رجل منهم لضغنه، ومالَ الآخر لصهره، مع هَنٍ وهَن**؛ سرانجام یکی از آنها به خاطر کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدّم داشت و به خاطر دامادیش به دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست».[1]

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۳.

برخی گفته‌اند: مراد از کسی که به خاطر کینه‌توزی از علی‌علیه‌السلام روی گردان بود، طلحه بود؛ ولی برخی دیگر معتقدند طلحه در آن جلسه نبود و مراد سعد بن أبی‌وقّاص است.[۱] و امّا آن کس که به خاطر خویشاوندی به عثمان مایل شد، عبدالرّحمن بن عوف بود؛ زیرا همان‌گونه که پیش از این گفته شد، عبدالرحمن با «امّ کلثوم» خواهر عثمان ازدواج کرده بود.

جملهٔ «**مع هنٍ وهَن**» کنایه از امور زشتی است که نمی‌توان به آن تصریح کرد[۲] و شاید اشاره به انگیزهٔ رأی عبدالرّحمن باشد که آن حضرت به او گفته بود: رأی وی به عثمان برای این بود که عثمان نیز پس از خویش، خلافت را به وی بسپارد.

بار دیگر نیز مراعات مصالح مسلمین

علی‌علیه‌السلام در ماجرای شورای شش نفره به خلافت نرسید و پس از اعتراض، با عثمان بیعت کرد؛ امّا نه از آن رو که او را شایستهٔ این جایگاه بداند، بلکه آن حضرت برای جلوگیری از ایجاد آشوب و پرهیز از درگیری داخلی، راه همکاری را در پیش گرفت.

علی‌علیه‌السلام در خطبهٔ ۷۴ نهج‌البلاغه این مسأله را به خوبی منعکس می‌سازد. ماجرای شأن ورود این خطبه از این قرار است:

---

۱. ر.ک: شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۴.

ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌نویسد: «پس از بیعت عبدالرّحمن و حاضران با عثمان، نخست علی علیه‌السلام از بیعت خودداری کرد و گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در آن روز که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان مسلمانان پیمان برادری برقرار کرد، در میان شما کسی جز من وجود دارد که آن حضرت میان او و خودش پیمان برادری برقرار کند؟!» همگی پاسخ دادند: نه. سپس فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ او گفته باشد: «**من کنتُ مولاه فهذا مولاه**» گفتند: نه.

آنگاه فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من وجود دارد که پیامبر دربارهٔ او گفته باشد: «**أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي**؛ تو نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی هستی، جز آنکه بعد از من پیامبری نیست». گفتند: نه.

سؤال کرد: «آیا در میان شما کسی هست که در ارتباط با ابلاغ سورهٔ برائت مورد اعتماد قرار گرفته باشد و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ او فرموده باشد: این سوره را (برای قرائت بر مشرکان در سرزمین منا) جز من و یا مردی که از من است، نباید ابلاغ کند؟» همگی گفتند: نه.

فرمود: «آیا می‌دانید که اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بارها از میدان جنگ فرار کردند؟ولی من هرگز فرار نکردم؟» گفتند: آری.

فرمود:« کدام‌یک ازما به‌رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ازنظرخویشاوندی نزدیک‌تر است؟» گفتند: تو. اینجا بود که عبدالرّحمن بن عوف سخن علی علیه‌السلام را

قطع کرد و گفت: «ای علی! مردم جز به عثمان راضی نبودند، بنابراین، خودت را به زحمت مینداز و در معرض خطر (شمشیر) قرار مده».

سپس عبدالرّحمن به گروه پنجاه نفری که سرکردهٔ آنان «ابوطلحهٔ انصاری» بود رو کرد و گفت: ای ابوطلحه! عمر چه دستوری به تو داده است؟ گفت: به من دستور داده آن کس که میان مسلمانان اختلاف بیندازد را به قتل برسانم.

عبدالرّحمن آنگاه رو به علی علیه‌السلام کرد و گفت: اکنون بیعت کن، وگرنه دستور عمر را دربارهٔ تو به اجرا خواهیم گذاشت!

علی علیه‌السلام فرمود: «**لقد علمتم أنّي أحقّ النّاس بها من غيرى؛ ووالله لأُسلمنَّ ما سَلِمت أُمور المسلمين، ولم يكن فيها جور إلّا عليَّ خاصّة، إلتماساً لأجر ذلك وفضله، وزهداً فيما تنافستموه من زُخْرفه وزِبْرجه**؛ شما خوب می‌دانید که من از هر کس، به امر خلافت شایسته‌ترم (ولی شما به خاطر آنکه مرا در مسیر منافع خود نمی‌بینید، مانع آن شدید) امّا به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو به راه باشد و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می‌کنم، تا از این طریق پاداش و فضل الهی را به دست آورم و در برابر زر و زیورهایی که شما به خاطر آن با یکدیگر رقابت دارید، پارسایی ورزیده باشم». سپس آن حضرت دست خود را دراز کرد و بیعت نمود.[1]

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۶۷-۱۶۸. شرح خطبهٔ ۷۴. آن حضرت در ←

روشن است که علی علیه‌السلام حاضر نیست برای رسیدن به خلافت ـ که حقّ اوست ـ از هر ابزاری استفاده کند و با درگیری و لشکرکشی آن را به دست آورد. او ظلم بر خود را برای جلوگیری از تفرقه و نابودی اصل اسلام تحمّل می‌کند. امّا از یکسو، با امتناع نخستین خود و احتجاج با اصحاب شورا حقّانیت خود را بار دیگر در تاریخ ثبت کرد و از سوی دیگر، خشونت برخی از صحابه و کینه‌توزی آنان را برای آیندگان به تصویر کشید.

موضع طلحه

مطابق نقل طبری وابن اثیر، روزی که برای عثمان بیعت گرفته شد، طلحه وارد مدینه شد؛ به او گفته شد: با عثمان بیعت کن! گفت: آیا همهٔ قریش راضی‌اند؟ گفتند: آری. آنگاه طلحه نزد عثمان آمد و گفت: آیا مردم با تو بیعت کردند؟ عثمان پاسخ داد: آری. طلحه گفت: من نیز از آنچه مردم انجام دادند، روی گردان نخواهم شد. و در پی آن، با عثمان بیعت کرد.[1]

ولی بلاذری می‌نویسد: طلحه در منطقهٔ «سَرات»[2] برای رسیدگی به

← طول خلافت عثمان بارها خلاف‌کاریهای وی را متذکّر می‌شد و به تبعید ابوذر و اجحاف عمّال او اعتراض می‌کرد. هر چند تلاش داشت به وحدت امّت اسلامی آسیبی نرسد.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۲.

۲. مکانی میان مکّه و یمن (سیرهٔ نبویه، ابن کثیر، ج ۴، ص ۶۲۱) و یا مکانی در منطقهٔ طائف (تاج العروس، ج ۷، ص ۲۸۴، واژهٔ عیر).

اموالش رفته بود و پس از ضربت خوردن عمر، فرستاده‌ای با شتاب به سوی وی رفت و او را از ماجرا باخبر ساخت؛ طلحه نیز به سرعت به سوی مدینه حرکت کرد، امّا زمانی رسید که مردم با عثمان بیعت کرده بودند. طلحه با دیدن این ماجرا در خانهٔ خود نشست و بیرون نیامد و گفت: «**مثلي لايفتأت عليه ولقد عجلتم وأنا على أمري**؛ نسبت به من نباید خودرأیی می‌شد (و نباید بدون حضور من تصمیم گرفته می‌شد) شما عجله کردید در حالی که من در پی کارم رفته بودم».

عبدالرّحمن که از این ماجرا مطّلع شد، به نزد طلحه رفت، حرمت اسلام را نزد وی بزرگ شمرد و او را از ایجاد تفرقه پرهیز داد (و وادار به بیعت کرد).[1]

چهارم: تحلیل و بررسی

با آگاهی از تاریخ شورای شش نفره و نحوهٔ انتخاب عثمان چند نکته قابل توجّه است:

۱. خلیفهٔ دوم در بستر مرگ اظهار داشت که اگر سالم غلام آزاد شدهٔ حذیفه زنده بود، او را برای خلافت بر می‌گزید، این در حالی است که او و ابوبکر در روز سقیفه در برابر انصار تصریح کردند که خلافت باید از میان قریش و خویشان رسول خدا ﷺ باشد و از این رو، سعدبن

---

۱. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۰۵.

عباده را از رسیدن به خلافت دور داشتند[۱]، امّا در اینجا آرزو می‌کرد که سالم زنده بود تا خلافت را بی‌تردید به او می‌داد، با آنکه به تصریح مورّخان و رجال‌شناسان «سالم» اهل فارس بود.[۲]

علاوه بر آن، فضایلی که از ابوعبیدهٔ جرّاح و سالم ذکر کرده و تصریح نمود اگر آنان زنده بودند ـ به سبب این فضایل ـ خلافت را به آنها می‌سپرد، بیش از آن را علی علیه‌السلام دارا بود، امّا حاضر نشد، به این حق اعتراف کند و آن حضرت را به خلافت معرّفی نماید.

همچنین اگر ملاک سابقه و شایستگی ـ بدون ملاحظهٔ قومیّت ـ باشد، عمّار یاسر نیز از مجاهدان و سابقین در اسلام است و پدر و مادرش زیر شکنجه شهید شدند، چرا از او نامی نبرده است؟!

به نظر می‌رسد برجستگی این دو تن، همراهی آنان با خلیفه در ماجرای سقیفه بود[۳]، او حتّی خالد بن ولید را شایستهٔ خلافت می‌دانست، با آنکه خالد از سابقین در اسلام نبود و ماجرای کشتن مالک بن نویره و همبستری با همسرش در همان شب در زمان ابوبکر، توسّط خالد، چنان عمر را خشمگین کرده بود که معتقد بود او باید رجم شود، ولی ابوبکر موافقت نکرد.[۴] با این حال، او را شایستهٔ خلافت می‌شمرد!

---

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۱؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۷ (برای آگاهی بیشتر به کتاب «مشروعیت سقیفه» از همین مجموعه مراجعه کنید).

۲. ر.ک: اسدالغابة، ج ۲، ص ۱۵۵؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۵۶۷؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۲.

۳. ر.ک: «مشروعیت سقیفه» از همین مجموعه.

۴. ر.ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۹؛ البدایة والنهایة، ج ۶، ص ۳۲۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰.

۲. او با آنکه علی علیه‌السلام را شایستهٔ این جایگاه می‌دانست و معتقد بود که اگر وی به خلافت برسد، مردم را بر جادهٔ حق نگه می‌دارد، ولی با این حال، گاه با این بهانه که نمی‌خواهم خلافت را بر مردم تحمیل کنم و گاه به بهانهٔ شوخ‌طبع بودن علی علیه‌السلام از معرّفی آن حضرت خودداری نمود.

اگر خوشبینانه قضاوت کنیم، باید گفت: چون خلیفهٔ دوم روحیه‌ای تند و خشن داشت، نمی‌توانست مردی را که دارای روحیهٔ نرم و شوخ‌طبعی است بپسندد؛ ولی روشن است که علی علیه‌السلام نسبت به مسلمانان و مؤمنان مهربان و خوشرو بود، ولی در برابر متجاوزان، معاندان و ستمگران سخت و نستوه. این روحیه‌ای است که آن حضرت هم در عصر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم بعدها در طول خلافت پنج‌سالهٔ خود نشان داد و این چیزی است که قرآن به آن دستور داده است.

علاوه بر آن، بهانهٔ عدم تحمیل خلیفه بر مردم نیز پذیرفته نیست؛ زیرا **اوّلاً**؛ خود عمر در ماجرای سقیفه، خلافت ابوبکر را بر مردم تحمیل کرد. **ثانیاً**؛ تودهٔ مردم به علی علیه‌السلام علاقمند بودند و از خلافت او استقبال می‌کردند.

۳. تشکیل شورا به این شکل خاص از چه مبنایی نشأت گرفته است. اگر بنا هست به فرمان خداوند به مشورت در امور عمل شود[1]، باید

---

۱. ﴿**وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ**﴾ (شوری، آیهٔ ۳۸) ﴿**وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ**﴾ (آل عمران، آیهٔ ۱۵۹).

خلیفهٔ دوم خود پس از مشورت با بزرگان و مردم، کسی را بـه عـنوان خلیفه معرّفی کند. نه آن را به شورایی بسپارد آن هم مرکب از چند نفر محدود.

در حقیقت، کار خلیفهٔ دوم از قسم مشورت نیست؛ بـلکه تشکـیل هیأت انتصابی جهت مشورت میان خـود و تـعیین خـلیفه است و بـا مشورت مورد نظر اسلام متفاوت است.

از سوی دیگر، این نـوع تشکـیلات نـه از قسـم مـراجـعه بـه آرای عمومی است و نه مراجعه به خبرگان امّت. زیرا در این صـورت بـاید دیگر بـزرگان مـهاجر و انـصار نـیز مـورد مشـورت ومـراجـعه قـرار می‌گرفتند و محدودهٔ آن در شش نفر خلاصه نمی‌شد.

مبنای گزینش برخی از این افراد نیز بیشتر به جریان قبایلی و قومی شبیه است تا شایسته گزینی. گویا خلیفهٔ دوم از سه قبیلهٔ بانفوذ قریش یعنی بنی‌هاشم، بنی‌امیه و بنی‌زهره افرادی را برای این شـورا بـرگزید؛ چراکه خود وی (مطابق بعضی از نقل‌ها) پاره‌ای از عیوب برای برخی از افراد شورا برشمرد که نشان از ضعف مدیریت و عدم شایستگی آنان در خلافت است.

مثلاً دربارهٔ زبیر گفت: تـو یک روز انسـان و روز دیگـر شـیطانی؛ و سعدبن‌ابی‌وقّاص را کارآزمودهٔ جنگی دانست، نه شایستهٔ خلافت؛ به عبدالرّحمن گفت: خلافت به انسان ضعیفی مانند تو نمی‌رسد و عثمان را کسی دانست که بنی‌امیّه را بر گُردهٔ مردم سوار می‌کند و به سبب ستم

آنان، و شورش همگانی خود را به کشتن می‌دهد و طلحه را تحت فرمان همسرش معرّفی کرد. (مدارک آن گذشت).

۴. فرمان خلیفه به گردن زدن همهٔ آن شش نفر در صورت عدم توافق و کشتن اقلیّت در صورت مخالفت با اکثریت نیز هیچ‌گونه مبنای شرعی و دینی ندارد.

ممکن است اعضای شورا نتوانند بر سر انتخاب خلیفه به توافق برسند، در این صورت می‌توانست خلیفه ساز و کار مناسبی دیگر را پیش بینی کند، نه دستور قتل شش تن از صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را صادر نماید.

علاوه بر آن، در صورتی که بعضی از اعضا با خلیفهٔ منتخب موافق نباشد و بیعت نکند، چرا باید گردن او زده شود. زیرا بیعت نکردن با خروج بر ضدّ خلیفه متفاوت است، همان‌گونه که در زمان خلافت علی علیه السلام افرادی مانند سعد بن ابی‌وقّاص، عبدالله بن عمر، حسّان بن ثابت و زید بن ثابت با آن حضرت بیعت نکردند، امّا علی علیه السلام آنها را آزاد گذاشت.[1]

۵. خلیفهٔ دوم در حالی که به اعضای شورا می‌گوید: شما کسانی هستید که پیامبر صلی الله علیه و آله از شما راضی بود، ولی دربارهٔ طلحه می‌گوید: تو کسی هستی که به خاطر جمله‌ای که دربارهٔ حجاب گفته بودی، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که از تو ناراضی بود، از دنیا رفت. در حقیقت، سخنان

---

۱. ر.ک: تاریخ طبری، ج۴، ص ۴۲۹-۴۳۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۱.

نخستین خود را با جملهٔ اخیر نقض می‌کند!

۶. دادن حقّ رأی نهایی ـ در صورت تساوی ـ به عبدالرّحمن بن عوف نیز سؤال برانگیز است. او در حالی عبدالرّحمن را صاحب این امتیاز کرد که هرگز عبدالرّحمن در سابقه و فضایل و شایستگی به علی علیه‌السلام نمی‌رسید. اگر امتیازات به سبب سابقه و جهاد است، باید کفّه‌ای که علی علیه‌السلام در آن است سنگین‌تر باشد.

۷. گزینش اعضای شورا به گونه‌ای بود که از آغاز محرومیّت علی علیه‌السلام از خلافت قابل پیش‌بینی بود؛ همان‌گونه که خود آن حضرت بیان کرد. زیرا از یک سو، سعد بن ابی‌وقّاص وعبدالرّحمن بن عوف هر دو از یک قبیله بودند و آنان با یکدیگر متّحد بودند. از سوی دیگر، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان عثمان و عبدالرّحمن عقد اخوّت بسته بود[1] و همچنین عبدالرّحمن داماد عثمان نیز بود.

طلحه نیز از قبیلهٔ «تَیْم» بود؛ از همان قبیلهٔ خلیفهٔ اوّل. علاوه بر آن، داماد ابوبکر نیز بود، زیرا امّ‌کلثوم دختر ابوبکر و خواهر عایشه همسر او بود[2]. روشن است از نظر تمایلات قبیله‌ای با توجّه به آنچه در سقیفه اتفاق افتاد، او به علی علیه‌السلام متمایل نباشد. بنابراین، تنها زبیر که مادرش (صفیّه) از بنی‌هاشم و پسر عمّهٔ علی علیه‌السلام بود، می‌توانست به علی علیه‌السلام متمایل باشد.

---

۱. ر.ک: مستدرک حاکم، ج ۱۳، ص ۱۴؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۷۴.

۲. ر.ک: الاصابة، ج ۳، ص ۴۳۲؛ المنتظم، ج ۵، ص ۱۱۱.

همان‌گونه که گذشت عبّاس عموی پیامبر ﷺ نیز از علی علیه‌السلام خواست وارد شورا نشود، چرا که به اعتقاد او خلافت را به علی علیه‌السلام نمی‌دادند.

بنابراین، نحوهٔ چینش این افراد به گونه‌ای بود که کارشناسان پیش‌بینی می‌کردند، ردای خلافت بر اندام عثمان پوشانده شود.

جالب آنکه خود خلیفهٔ دوم نیز پیش‌بینی خلافت عثمان را می‌کرد!

ابن سعد در کتاب الطبقات می‌نویسد: «سعید بن عاص اموی می‌گوید: در زمان خلافت عمر نزد او آمدم و تقاضا کردم مقداری بر زمین خانه‌ام بیفزاید. عمر فردای آن روز با من به خانه‌ام آمد و با پای خود خطی کشید و مقداری بر زمین خانه‌ام افزود. گفتم: ای امیرمؤمنان! بیشتر به من زمین بدهید که اهل و عیال من زیادند! گفت: اکنون همین مقدار برای تو کافی است، ولی این سخن را پنهانی به تو می‌گویم که به زودی، پس از من کسی حاکم خواهد شد که رعایت پیوند خویشاوندی تو را خواهد نمود و خواستهٔ تو را برآورده خواهد ساخت (... **سيلي الأمر بعدي من يصل رحمك ويقضي حاجتك**).

سعید می‌افزاید: «دورهٔ حکومت عمر صبر کردم، تا آنکه عثمان خلیفه شد و به حکم شورا به خلافت رسید. او رعایت خویشاوندی مرا کرد و بسیار به من احسان نمود و خواستهٔ مرا برآورده ساخت».

احسان عثمان به سعید بن عاص، تا آنجا بود که وی را پس از عزل ولید بن عقبه، به فرمانداری کوفه منصوب کرد.[1]

---

۱. الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۳ (با اندکی تلخیص).

البته جای شگفتی نیست که خلیفهٔ دوم چنین پیش‌بینی دربارهٔ عثمان نماید و با نقشهٔ حساب‌شده‌ای او را به خلافت برساند. زیرا مطابق بسیاری از نقل‌ها، ابوبکر در حال احتضار عثمان را احضار کرد تا وصیّتی در امر خلافت بنویسد. به او گفت: «بنویس **بسم الله الرّحمن الرّحیم**، این وصیتی است که ابوبکر به مسلمانان نموده است. امّا بعد...

ابوبکر در همین حال بیهوش شد، ولی عثمان خودش این جمله‌ها را نوشت:

«**امّا بعد، فإنّی قد استخلفتُ علیکم عمر بن الخطّاب، ولم آلُکُم خیراً**؛ من عمر بن خطّاب را بر شما خلیفه قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی در حقّ شما فروگذار نکردم!».

هنگامی که عثمان این جملات را نوشت، ابوبکر به هوش آمد و گفت: بخوان و او همهٔ آنچه خود نوشته بود را نیز خواند؛ ابوبکر تکبیر گفت و سپس افزود: من تصوّر می‌کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیایم و بمیرم، مردم دچار اختلاف شوند. عثمان گفت: آری، چنین بود. ابوبکر در حقّ او دعا کرد![1]

خلیفهٔ دوم از یک سو تصریح به نام عثمان نمی‌کند، تا متّهم به

---

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵؛ همچنین ر.ک: انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۸۸-۸۹؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۱۱۷؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۹؛ کنزالعمّال، ج ۵، ص ۶۷۶.

جانبداری نشود، اما از سوی دیگر محبّت و احسان عثمان در سال ۱۳ هجری را در سنهٔ ۲۳ جبران می‌کند: ﴿**هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ**﴾.

۸ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام با این پیش بینی که خلافت به او نمی‌رسد، باز هم وارد شورا شد؛ این اقدام می‌تواند دو دلیل عمده داشته باشد.

نخست آنکه: آن حضرت خود را شایستهٔ امامت و خلافت می‌دانست و لازم می‌دید در آن جلسه شرکت کند و با استدلال، حقّانیت خود را اثبات نماید و در صورت عدم مشارکت ممکن بود گفته شود که او چون خود را لایق این جایگاه نمی‌دید، در آن شرکت نکرد و یا اگر می‌آمد، ما او را خلیفه می‌کردیم. روشن است مردی مانند آن حضرت که معتقد است از هر کسی به جانشینی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شایسته‌تر است و معتقد بود از روز پس از وفات آن حضرت، باید در جایگاه رهبری مردم قرار گیرد، ولی او را سال‌ها از این منصب دور نگه داشته‌اند، از این فرصت استفاده کند و برای مقام رفیع امامت امّت تلاش نماید. این تلاش و شرکت، یک بار دیگر حقّانیت او را در دست‌یابی به آن جایگاه روشن ساخت و همچنین سیاست خلیفهٔ دوم و ترفند برخی از اعضای شورای منتخب را برای محروم ساختن وی از این جایگاه نمایان کرد. و این نکتهٔ مهمّی برای ثبت در تاریخ و قضاوت آیندگان است.

دوم آنکه: خود آن حضرت علت حضورش را در آن جلسه برای دوری از تفرقه دانست. به این معنا که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام همچون

گذشته مصلحت اسلام و وحدت و یکپارچگی جامعهٔ اسلامی را مورد لحاظ قرار داد و برای اجتناب از ایجاد تشتّت و تفرقه و کمک به وحدت مسلمانان از عزلت و مخالفت و موضع‌گیری دوری جست و به شورای منتخب پیوست.

۹. نکتهٔ جالب توجّه، طرفداران عثمان و علی علیه‌السلام در میان مردم بود؛ خواندیم که افرادی همانند عمّار یاسر و مقداد که از مؤمنان پاکباخته و از سابقان در اسلام و از بدریّون بودند؛ از علی علیه‌السلام طرفداری می‌کردند؛ ولی چهره‌هایی که تا آخرین توان با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت کردند و از روی اجبار و اکراه اسلام آوردند و برخی از آنها خونشان را پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هدر دانسته بود، از عثمان طرفداری می‌نمودند.

این گروهِ دور مانده از منصب‌های اجتماعی و دشمنان اسلام و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در علی علیه‌السلام چه می‌دیدند که با خلافت او مخالف بودند و در عثمان چه ویژگی‌هایی را نشان داشتند که یکپارچه از او طرفداری می‌کردند. این مسائل را تاریخ به مرور زمان پاسخ داد و حیف و میل‌های اشراف قریش در خلافت عثمان و مخالفت و نبرد آنان با علی علیه‌السلام در عصر خلافت آن حضرت، به روشنی از نیّات آنان پرده برداشت.

شیخ محمد عبده دانشمند معروف اهل سنّت و شارح برجستهٔ نهج‌البلاغه در توضیح خطبهٔ ۷۴ نهج‌البلاغه می‌نویسد: «بیعت عثمان صحنهٔ مبارزه میان حکومت قبایلی قریش ـ همان کسانی که

سخت‌ترین جنگ‌ها را بر ضدّ اسلام راه انداختند ـ و میان تودهٔ مردمی بود که با شور و اشتیاق اسلام را پذیرفته بودند. آنان که برای عثمان خلافت را آماده ساختند و آنان که از بیعت وی پشتیبانی کردند، کسانی بودند که از خلافت فقط امارت قریش می‌فهمیدند نه غیر آن. و هرگز در محاسبات آنان خلافت به عنوان ریاست اسلامی که باید از مستضعفان حمایت کند و از محرومان دفاع نماید، نبوده است...».

سپس می‌افزاید: «آن گفتگویی که در بیرون منزلی که برای تعیین خلیفه اجتماع کردند میان مردم صورت گرفت به خوبی گواهی می‌دهد که تودهٔ مردم با علی علیه‌السلام بودند، ولی مردانی از قریش که پیش از این با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگیدند ـ فقط این گروه ـ ضدّ علی علیه‌السلام بودند».

آنگاه در یک جملهٔ کوتاه می‌نویسد: «**وبنفس العصبيّة والحقد اللّذيْن حاربوا بهما محمّداً، حاربوا بهما عليّاً**؛ آنان با همان «تعصّب» و «کینه‌ای» که با محمّد جنگیدند، با همان دو انگیزه با علی علیه‌السلام مخالفت نموده و پیکار کردند».

شیخ محمد عبده آنگاه آن گفتگوها را نقل می‌کند (که ما آن را به نقل از طبری ذکر کرده‌ایم) و در پایان می‌نویسد: «ولی در نهایت عبدالرّحمن قرشی با عثمان بیعت کرد و هنگامی که عمّار ناراحت از آنجا برخاست، تمامی قریش به او توهین کردند و او را از خود راندند».[1]

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ عبده، ص ۱۷۶.

۱۰. طرح عبدالرّحمن بن عوف برای محروم ساختن علی علیه‌السلام از خلافت و سپردن آن به عثمان نیز بسیار زیرکانه بود. او برای رفع اتهام از خویش و اثبات بی‌طرفی خود در حضور مردم، نخست علی علیه‌السلام را فرا خواند و برای بیعت با وی، شرطی را مطرح کرد که مطمئن بود آن حضرت نخواهد پذیرفت؛ و آن، بیعت با شرط عمل به سیرهٔ شیخین (همراه با عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود. زیرا از یک سو می‌دانست که علی علیه‌السلام در طول خلافت آن دو تن، منتقد عملکرد آنان بود. علاوه بر آنکه خود را منصوب از سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانست، از نظر فضایل و مراتب علمی نیز از آنان بسیار برتر بود، تا جایی که مرجع علمی و گره‌گشای مشکلات دو خلیفه بود. نمی‌توان از افضل خواست، مطابق سیرهٔ مفضول عمل کند.

از سوی دیگر، عبدالرّحمن می‌دانست که علی علیه‌السلام مرد حقّ است و حاضر نیست برای رسیدن به خلافت از خلاف‌گویی استفاده کند؛ امروز وعدهٔ عمل به سیرهٔ ابوبکر و عمر دهد و فردا که به حکومت رسید، مطابق نظر خویش عمل نماید. پس از شنیدن جواب منفی از علی علیه‌السلام عثمان را فراخواند و همین شرایط را برای او مطرح ساخت و در پی شنیدن جواب مثبت با او بیعت نمود. اینجاست که علی علیه‌السلام با صراحت این طرح را خدعه‌ای می‌نامد.

* * *

در اینجا دو نکتهٔ دیگر نیز قابل توجّه است:

نخست آنکه: هر چند عثمان وعده داد که مطابق سیرهٔ ابوبکر و عمر عمل نماید، ولی تاریخ نشان می‌دهد که او هرگز چنین نکرد. از جمله آنکه وی حکم بن ابی‌العاص و پسرش مروان را که رانده شده و تبعیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و ابوبکر و عمر نیز اجازهٔ ورود به مدینه را به آنها ندادند، مورد محبّت قرار داد؛ آنها را وارد مدینه ساخت و عطایایی به آنان بخشید و حتّی مروان را مشاور اعظم خود قرار داد.[۱]

علاوه بر آن، با بذل و بخشش بیت‌المال به خویشاندان و گماردن افراد ناصالح از خویشان خود به مناصب نیز، از سیرهٔ گذشتگان تخطّی کرد.[۲]

دیگر آنکه: علی علیه السلام معتقد بود، عبدالرّحمن به آن انگیزه که عثمان پس از خودش، او را خلیفه قرار دهد، با وی بیعت نمود و آنگاه فرمود: «**والله کل یومٍ هو في شأن**؛ خداوند هر روز در شأن و کاری است»[۳] اشاره به اینکه خداوند نمی‌گذارد تو به مقصودت برسی.

جالب آنکه پس از مدّتی میان عبدالرّحمن و عثمان اختلاف افتاد. ابن عبد ربّه می‌نویسد: «پس از آنکه عثمان جوانان ناشایست از خاندان

---

۱. ر.ک: اسدالغابة، ج ۱، ص ۵۱۵؛ انساب الاشراف، ج ۵،ص ۵۱۳-۵۱۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۴۸-۱۵۰.

۲. ر.ک: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۴۱-۵۴۲ و ص ۵۸۰؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸-۱۹۹.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۱.

خود را به امارت شهرها برگزید و آنان را بر بزرگان اصحاب برتری داد؛ به عبدالرّحمن اعتراض شد که این نتیجهٔ تصمیم توست. عبدالرّحمن گفت: من گمان نمی‌کردم، چنین شود. آنگاه به نزد عثمان رفت و او را مورد سرزنش قرار داد و به او گفت: من خلافت را به تو واگذار کردم به این شرط که در میان ما به سیرهٔ ابوبکر و عمر رفتار کنی؛ ولی تو با سیرهٔ آنان مخالفت کردی و به خاندانت توجّه ویژه نمودی و آنان را بر گردهٔ مسلمانان مسلّط ساختی!

عثمان پاسخ داد: عمر دست خویشاوندانش را برای خدا از حکومت قطع کرد و من نیز به خاطر خدا به آنان مهربانی می‌کنم و بذل و بخشش می‌نمایم (هر دو به خاطر خداست!!).

عبدالرّحمن ناراحت شد و گفت: «**لِلّهِ علیَّ أن لا اکلّمك أبداً**؛ با خدا پیمان می‌بندم که هرگز با تو سخن نگویم» و همین‌گونه نیز عمل کرد و تا هنگام مرگ با عثمان سخن نگفت. حتی وقتی که بیمار بود و عثمان به عیادتش آمد، عبدالرّحمن چهره‌اش را به سمت دیوار کرد و با او سخن نگفت.[۱]

بنابر نقل بلاذری، عبدالرّحمن وصیت کرد پس از مرگش عثمان بر او نماز نگذارد. از این رو، پس از مرگ عبدالرّحمن، زبیر بر او نماز خواند و برخی می‌گویند سعد بن ابی‌وقّاص بر او نماز گذارد.[۲]

---

۱. عقدالفرید، ج ۴، ص ۲۸۰؛ ر.ک: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۴۶-۵۴۷.
۲. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۴۷.

۱۱. همان‌گونه که در تاریخ خواندیم، این بار نیز علی علیه‌السلام با میل و رغبت با خلیفهٔ وقت بیعت نکرد و در واقع بیعت او زیر سایهٔ تهدید صورت گرفت و آن حضرت برای حفظ وحدت مسلمین آن را پذیرفت. بنابراین، می‌توان گفت: از نظر علی علیه‌السلام که میزان حقّ و مصداق اتمّ حدیث ثقلین است، خلافت عثمان مشروعیّت نداشت، با نوعی نیرنگ انجام پذیرفت و با تهدید اِعمال شد.

۱۲. پی‌آمدهای شورای شش نفره و انتخاب عثمان نیز در تحوّلات تاریخ اسلام قابل دقّت و بررسی است.

نخستین ره‌آورد کار خلیفهٔ دوم این بود که آن پنج نفر خود را همطراز علی علیه‌السلام و شایستهٔ تصدی امر خلافت دیدند. بعدها نیز باقیماندهٔ آن گروه، به عنوان افرادی که عضو شورای شش نفره بودند، دارای اهمیتی در جامعهٔ اسلامی شدند. از این رو، در زمان خلافت علی علیه‌السلام معاویه نامه‌ای به زبیر می‌نویسد و از او می‌خواهد به شام برود تا خود و مردم شام با او به عنوان خلیفه بیعت کنند.[۱]

در پاره‌ای از نقل‌های تاریخی آمده است که معاویه به زبیر نامه نوشت که من برای تو و بعد از تو برای طلحه بیعت گرفته‌ام، بنابراین عراق را از دست ندهید.[۲]

---

۱. ر.ک: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۵۷.

۲. البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۲۱۱. یعقوبی نامهٔ دیگری را از معاویه به سعد بن ابی‌وقاص نقل ←

پی آمد بسیار تأسّف‌بار دیگر شورا که با انتخاب عثمان اتفاق افتاد، تقویت جبههٔ بنی‌امیّه بود. آنان که دشمنان قسم‌خوردهٔ رسول خدا ﷺ بودند و پس از فتح مکه و در لوای پیروزی چشمگیر اسلام بـه ظـاهر مسلمان شده بودند، ناگهان قدرت یافتند. مروان بن حکم مشاور اعظم عثمان شد و معاویه بیش از گذشته در شام تـقویت گـردید. و افـرادی مانند عبدالله بن عامر و عبدالله بن ابی‌سرح که در جبههٔ مخالف اسـلام بودند و خون برخی از آنان را پیامبر ﷺ هدر اعلام کرده بود و از ترس اسلام آورده بودند و همچنین ولید بن عقبه که آیهٔ ۶ سورهٔ حـجرات[۱] دربارهٔ او نازل شده، به فرمانداری شـهرها مـنصوب شـدند. صـحابی معروفی چون ابوذر به ربذه تبعید شد و در غربت جان داد[۲] و صحابی جلیل القدری همچون عبدالله بن مسعود مورد آزار و توهین و ضرب و شتم قرار گرفت.[۳]

خلیفهٔ دوم با آنکـه پـیش بـینی مـی‌کرد اگـر عـثمان خـلیفه شـود، خویشاوندان خود را بر مردم مسلّط می‌سازد، ولی طرح خلافت را بـه گونه‌ای چید که از آن عثمان بیرون آید.

← می‌کند که در آن، ضمن تحریک وی برای رویارویی با علی، به مسألهٔ حضور او در شورا به همراه طلحه و زبیر اشاره می‌کند (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۷).

۱. ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾.

۲. ر.ک: اسدالغابة، ج ۱، ص ۳۵۷؛ انساب الاشـراف، ج ۵، ص ۵۴۲-۵۴۴؛ تـاریخ یـعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲-۱۷۳.

۳. ر.ک: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۲۴-۵۲۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱-۱۷۲.

روشن است که تقویت جبههٔ اموی فرجامی همچون جنگ‌های جمل و صفین را در پی داشت و سبب تضعیف حکومت اسلامی علی علیه‌السلام شد. چرا که در ماجرای جنگ جمل، مروان بن حکم و برخی دیگر از امویان حضور داشتند و معاویه نیز طلحه و زبیر را تحریک به برپایی آن جنگ کرد.

جنگ صفین نیز محصول طغیان معاویه و جبهه‌گیری او در برابر علی علیه‌السلام بود. از دل آن جنگ، خوارج برآمدند و جنگ نهروان پیش آمد و ابن ملجم خارجی قاتل علی علیه‌السلام شد.

با شهادت آن حضرت و خیانت برخی از یاران امام حسن علیه‌السلام، زمینهٔ هجوم و لشکرکشی معاویه فراهم شد و در نهایت موفق شد زمام حکومت را به دست گیرد و حکومت اموی را بنیان نهد که یکی از عواقب شوم آن، ولایت‌عهدی یزید و در نهایت حکومت او بود که شهادت امام حسین علیه‌السلام و ماجرای کربلا، حمله به مدینه و آتش زدن کعبه را در پی داشت.

اگر سیر تاریخی کربلا و عاشورا را پی‌گیری کنیم سرِ آن رشته، به شورای شش نفره می‌رسد که خلافت عثمان و سپس تقویت جبههٔ اموی را در پی داشت و هنوز که هنوز است رنج آن زخم عمیق بر اندام تاریخ اسلام نمایان است و آثارش تاکنون نیز باقی است.

نتیجه آنکه، پیامد کوتاه مدت شورای شش نفره، خلافت عثمان، رواج تبعیض و خویشاوند سالاری و تقویت جبههٔ اموی در عصر

زمامداری او بود و پیامد درازمدّت آن ـ که هنوز اسلام و امّت اسلامی از آن رنج می‌برد ـ تضعیف جبههٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام، شورش علیه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و سلطهٔ فرزندان ابوسفیان و مروانیان بر جان و مال مردم و تاخت و تاز علنی به ارزش‌های اسلامی بود.

داستان جعل حدیث در عصر معاویه[۱] و بدعت‌های فراوان در دین در عصر او و فرزندش یزید، لعن و ناسزاگویی علنی به علی علیه‌السلام بر فراز منابر و ماجرای غم‌انگیز کربلا و آثار مخرّب فرهنگی حکومت آنان و ایجاد شکاف و اختلاف در میان مسلمانان و پدیدآمدن فرقه‌های گوناگون همه و همه از آثار درازمدّت شورای شش نفره است که همچنان امّت اسلامی از آن رنج برده و بار آن تصمیمِ ناصواب، بر دوش امت سنگینی می‌کند. (بررسی این پیامدها خود کتاب مستقلی را می‌طلبد).

پایان‌بخش این بحث، سخن ابن ابی‌الحدید معتزلی است؛ او دربارهٔ شورای شش نفره می‌نویسد: «... **فإنّ ذلك كان سبب كلّ فتنة وقعت وتقع إلىٰ أن تنقضى الدّنيا**؛ سبب ایجاد هر فتنه‌ای که واقع شده و تا پایان دنیا واقع خواهد شد، همان شوراست».[۲]

* * *

۱. برای آگاهی از تلاش معاویه برای جعل حدیث و کتمان فضایل اهل‌بیت رجوع کنید به: شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۳ و ج ۱۱، ص ۴۴-۴۶.

۲. همان مدرک، ج ۱۱، ص ۱۱.

خلاصه و جمع‌بندی:

در این نوشتار، یکی دیگر از مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام مورد بحث قرار گرفت و آن شورای شش نفره‌ای بود که توسّط خلیفهٔ دوم برای تعیین خلیفهٔ بعدی تشکیل شد. این مسأله از این نظر سؤال برانگیز است که عمل خلیفهٔ دوم مطابق موازین شناخته شده‌ای نبود. زیرا نه با عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله هماهنگی داشت و نه با سیرهٔ خلیفهٔ اوّل. علاوه بر آن، با نگاه دقیق‌تر، از قبیل مشورت مورد نظر اسلام و مورد عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نبود. زیرا، دراین صورت لازم بود که خلیفهٔ دوم خود پس از مشورت با بزرگان قوم کسی را به صراحت به عنوان خلیفهٔ بعدی معرفی نماید.

* پرسش دیگر اذهان جستجوگر آن است که چرا خلیفهٔ دوم تعیین خلیفه را فقط به شورایی شش نفره واگذار کرد در حالی که بزرگان اصحاب دیگری نیز بودند که می‌توانستند در آن مجموعه قرار گیرند؟

* از سوی دیگر، طبق مدارک معروف اهل سنت روشن شد که خلیفهٔ دوم اعضای شورا را به گونه‌ای انتخاب کرد که پیش‌بینی می‌شد علی علیه السلام از این حق محروم شود و خلافت به عثمان برسد و نه تنها عبّاس و خود علی علیه السلام آن را پیش‌بینی می‌کردند، بلکه جلوتر از آن عمر مژدهٔ آن را به سعید بن عاص داده بود!

* خلیفه با این گزینش هم پاداش محبّت عثمان را داد و هم ظاهراً اتّهام جانبداری را از خود مرتفع ساخت!

* پرسش دیگر این بود که امر خلیفه به قتل هر شش نفر در صورت عدم موفقیت در تعیین خلیفه به مدّت سه روز و همچنین قتل اقلیّت در صورت مخالفت با منتخب اکثریت، از چه مبنای دینی تبعیّت می‌کند؟ باور ما آن است که چنین فرمانی از روحیهٔ تند خلیفه ـ که عمری را با آن سپری کرد ـ نشأت گرفته و از مبنای عقلانی و شرعی برخوردار نبوده است.

* برتری رأی عبدالرّحمن بر سایر آرا ـ در صورت تساوی ـ ابهام دیگر آن ماجراست و شاید سازوکاری برای تقویت جبههٔ عثمان بود.

* سیاست عبدالرّحمن و ترفند او برای محرومیّت علی علیه‌السلام و گزینش عثمان، کامل کننده جهت‌گیری خلیفهٔ دوم بود. او شرطی را برای بیعت با آن حضرت مطرح ساخت که می‌دانست علی علیه‌السلام زیر بار آن نخواهد رفت؛ زیرا علی علیه‌السلام نه تنها اعلم آنان و آگاه به کتاب خدا و سنّت نبوی بود و خود می‌دانست چگونه عمل نماید، علاوه بر آن، منتقد سیرهٔ دو خلیفهٔ گذشته نیز بود و نمی‌توانست شرط پیروی از سیرهٔ آن دو تن را بپذیرد؛ وعبدالرّحمن نیک می‌دانست که علی علیه‌السلام بر اصول و ارزش‌ها پایداری می‌کند و حاضر نیست همچون بسیاری از سیاستمداران عالم وعدهٔ دروغین بدهد، تا به خلافت دست یابد و پس از تصاحب آن منصب، راه خود را برود. بنابراین، او نیز با سیاستی دیگر، علی علیه‌السلام را از رسیدن به خلافت بازداشت.

* همچنین بحث ورود آن حضرت به شورا مطرح شد و گفته شد آن

حضرت همانند گذشته چون خود را شایستهٔ آن جـایگاه مـی‌دانست، لازم دید در آن جلسه شرکت کند و برای حقّانیت خود استدلال نماید. علاوه بر آن، کمک به وحدت جامعهٔ اسلامی دلیل دیگـر آن حـضرت برای مشارکت در شورا بود.

* در بخشی دیگر، ویژگی‌های اطرافیان عثمان وعلی علیه‌السلام را بررسی کردیم؛ عمدهٔ حامیان عـثمان از قـریش و اشـراف، کسـانی بـودند کـه دشمنی آنان با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اسلام روشن بود و جز با تـرس و یـا طمع اسلام نیاوردند. آنان به خلافت به چشم امارت و سـلطنت نگـاه می‌کردند، نه جایگاه ترویج دین و پایگاه نشر قرآن و معارف الهی. ولی طرفداران علی علیه‌السلام مسلمانان باسابقه و زجر کشیده و کسانی بودند کـه دل در گروِ دین و سربلندی مکتب اسلام داشتند و خلافت را بسـتری جهت خدمت به محرومان و نشر اسلام می‌دانستند.

* سخن آخر آنکه، از آثار شورای شش نفره، تقویت جبههٔ اموی در عصر عثمان بود. آثار کوتاه مـدت و دراز مـدّت آن بـررسی گـردید و روشن شد که فتنه‌های بعد در جـهان اسـلام ریشـه در آن دارد و امّت اسلامی هنوز هم زخم خوردهٔ آن شورا و آن انتخاب ناصواب است.

پایان

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.

۲. نهج‌البلاغه (با تحقیق دکتر صبحی صالح)

۳. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالجیل، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۲ق.

۴. اسدالغابة فی معرفة الصحابة، عزّالدین بن الاثیر الجزری، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۹ق.

۵. الاصابة فی معرفة الصحابة، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ق.

۶. الاشتقاق، ابن درید، مکتبة المثنی، بغداد، ۱۳۹۹ق.

۷. الامامة والسیاسة، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، تحقیق علی شیری، دارالأضواء، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۰ق.

۸ أنساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۷ق.

۹. البدء والتاریخ، مطهر بن طاهر مقدس حنفی، بورسعید، مکتبة الثقافة الدینیة.

۱۰. البدایة والنهایة، ابن کثیر دمشقی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۷ق.

۱۱. تاج العروس، محبّ الدین زبیدی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ق.

۱۲. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.

۱۳. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالتراث، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق.

۱۴. تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر دمشقی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۵ق.

۱۵. تاریخ المدینة، ابن شبه نمیری، تحقیق فهیم محمد شلتوت، دارالفکر، ۱۴۱۰ق.

۱۶. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب (معروف به ابن واضح) دار صادر، بیروت.

۱۷. تجارب الامم، ابوعلی مسکویه، تحقیق ابوالقاسم امامی، نشر سروش، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹ش.

۱۸. تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم)، ابن کثیر دمشقی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۹ق.

۱۹. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، کتابخانهٔ آیت الله مرعشی، قم، ۱۴۰۴ق.

۲۰. السیرة النبویة (معروف به سیرهٔ ابن کثیر)، ابـن کـثیر دمشـقی، تحقیق مصطفی عبدالواحد، دارالمعرفة، بیروت.

۲۱. شرح نهج‌البـلاغه، ابـن ابـی الحـدید مـعتزلی، تـحقیق مـحمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة.

۲۲. شرح نهج‌البلاغه، شیخ محمد عبده، مکتب الاعلام الاسـلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۱ق.

۲۳. صـحیح بـخاری، ابـوعبدالله مـحمد بـن اسـماعیل بـخاری، دارالجیل، بیروت.

۲۴. الطبقات الکبری، محمد بن سعد، تـحقیق مـحمد عـبدالقـادر عطاء، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۰ق.

۲۵. العقد الفرید، ابن عبد ربّه اندلسی، دارالکتاب العربی، بـیروت، ۱۴۰۳ق.

۲۶. الکامل، عبدالله بن عدی، تحقیق یحیی مختار غزاوی، دارالفکر، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۹ق.

۲۷. الکامل فی التاریخ، عزّالدین علی بن ابی الکرم (معروف به ابن اثیر)، دار صادر، بیروت، ۱۳۸۵ق.

۲۸. کنزالعمّال، متقی هندی، مؤسّسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۹ق.

۲۹. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، تحقیق یوسف عبدالرحمن مرعشلی.

۳۰. معالم التنزیل، حسـین بـن مسـعود بـغوی، دار احـیاء التـراث

العربی، بیروت، ۱۴۲۰ق.

۳۱. مفاتیح الغیب (تفسیر کبیر)، فخر رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۰ق.

۳۲. المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۲ق.

۳۳. میزان الاعتدال، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالمعرفة، بیروت.